

مولوی

و

شمس تبریزی

آنچه امروز از آثار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی در دست داریم، محصول دوران سی‌ساله آخر عمر اوست. پیش از آن، این شاعر شوریده و عارف وارسته فقیهی جلیل‌القدر بود که در قونیه بجای پدر برمسند ارشاد و وعظ می‌نشست و به بحث بجزو و لایبجوز می‌پرداخت و طریق جدل می‌ساخت و لم و لاسلم در می‌انداخت. البته وی درین دوران از مسائل سیر وسلوک و عشق و عرفان بی‌بهره نبود، و در حجب تربیت پدر خویش و سپس برهان‌الدین محقق ترمذی، در این راه نیز گامی نهاده بود؛ اما دلش بیشتر به وعظ و تذکیر و زهد و پرهیز متعادل بود، و هنوز آن آتشی که باید سرپای وجودش را فرا گیرد و یکباره از خود بیرونش کند و ذره وار دررقش آورد، در کانون سینه‌اش افروخته نشده بود. و تا وقتی که مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی گشته فضل و حجت می‌نمود، مردم روزگار او را از جنس خود دیده به سخن وی که در خور ایشان بود فریفته و بر تقوی و زهد او متفق بودند (۱).

این روش تا ماه جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری که مولانا سی و هشت ساله بود ادامه یافت. درین ماه قلندری سالخورده که پیوسته نمد سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی خواندندی، (۲) به قونیه آمد و بعبادت خود که در هر شهری رفتی به‌خان فرود آمدی، در خان شکر فروشان تزول کرده حجره بگرفت، (۳) و هم در این شهر تا کهان به مولانا جلال‌الدین برخورد و از آتش نهفته‌ی که در سینه داشت شراری در دل وی افکند و بایی تازه در دفتر زندگانی وی برکشود.

تأثیر دیدار شمس‌الدین در مولانا چندان بود که یکباره بترك زندگی دیرین بگفت

۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی -

بخامه بدیع‌الزمان فروزانفر - ص ۴۹ - همان کتاب ص ۵۳

۳- همان کتاب : ص ۵۵

و آتش در محراب و منبر زد و درس و بحث را بیکسو نهاد و قیل و قال مدرسه را در راه بانگ چنگ و نغمه جانشوز می نهاد. زاهد پا کداملی که هر سه روز یکبار روزه می کشاد و شب تا بروز در نماز بود ، دست افشان و پای کوبان در رقص آمد و حلاج وار نکته عشق سرودن گرفت .

این انقلاب و آشفتگی ناگهان ، موجب آن شد که مریدان خام شمس را جادو و افسونگر و مرید شیفته اش را سودایی و دیوانه خوانند . اما آنان نیز که در حق استاد و مدرس دانشمند خویش اعتقادشان بزیادت بود ، از حال درونی جلال الدین چیزی نمیدانستند و از سر کشتگی و تحیر خویش شمس را صاحب کرامات و خوارق عادات پنداشتند و درباره دیدار مرید و مراد افسانه ها ساز کردند . جمعی گفتند : «شمس الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست و اشارت به کتب کرد و پرسید: این چیست ؟ مولانا گفت: تو این ندانی ، هنوز مولانا این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب خانه افتاد .» (۱) و گروهی نوشتند : «چون شمس الدین به قویه رسید و به مجلس مولانا در آمد مولانا کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده . پرسید : این چه کتابهاست ؟ مولانا گفت: این را قیل و قال گویند ، ترا با این چه کار ؟ شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را آب انداخت . مولانا به تأسف تمام گفت : هی ، درویش ! چه کردی ؟ بعضی از آنها فوائد والد بود که دیگر یافت نیست . شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد ، آب در هیچ یک اثر نکرده . مولانا گفت این چه سر است ؟ شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ، ترا از این چه خبر؟» (۲)

اما حقیقت امر این بود که با دیدار شمس الدین ، آتش در کانون سینه مولانا در افتاد و دفتر دلش به آب حیرت از علم قال فرود شسته آمد .

مولانا جلال الدینی که امر روز می شناسیم ، و این همه آثار جاویدان و جانفزا از وی در دست داریم و امروز هفتصدمین سال او را جشن می گیریم ، آن رند سوخته و قلندر بی پروایی است که پس از دیدار شمس الدین تبریزی شب و روز در بحر سودا و سوز بود و از آشفتگی و مستی شب از روز نمی شناخت و سخنش از درد دوری و آرزومندی در بیان نمی گنجید .

دیدار شمس مانند شراری بود که یکباره وجود ماده او را مشتعل و فروزان ساخت . جلال الدین از آن کسانی بود که اگر شور عاشقی و شیدایی را ازومی گرفتند ، چیزی از وجودش باز نمی ماند ، چنانکه پیش از گرم شدن از لهیب محبت شمس اثری از وی بوجود

نیامد . و روزی که یکباره دل از دیدار شمس بر گرفت ، و از باز گشت دوست همزبان خود نومید شد ، دل در دیگری بست ، و عشق شیخ صلاح الدین فریدون زر کوب را در حجره دل جای داد و بنام او در قول و غزل آمد ، و با آهنگ زر کوفتن وی در بازار رقص و سماع آغاز نهاد . پس از مرگ صلاح الدین زر کوب نیز روزی بی عشق بسر برد ، و محبت مرید خویش حسام الدین چلبی را در دل گرفت و به تشویق آن سالک گرم رو از زبان نسی حکایت آغاز کرد و از جداینها بنالید ، و دریایی از حکمت و معرفت و زرف بینی و نکات دقیق تربیتی و روانشناسی در دامان دفتر پدید آورد ، و آنرا مثنوی نام نهاد و صیقل ارواحش خواند .

بزرگترین کرامت شمس الدین تبریزی همانست که توانست از فقیه‌ی ، که به صدر مجلس درس می‌نشست و فضل و حجت می‌نمود ، رندی آراسته پدید آرد که یکباره بساط درس و بحث را در نوردد ، و از دیوانگی پروبال سازد و مسیح‌وار بیچارم فلک عشق بر آید . این کرامت و خارق عادت ، از آتش افکندن در کتابخانه مولانا یا باب آنداختن و بیرون آوردن آن ، که بیشتر به کار شعبده بازان و بوالعجبان شبیه است ، بعراشب عجیب تروحیرت - انگیزتر می‌نماید .

مولانا ، از آن پس که دیده به دیدار شمس الدین تبریزی گشود ، دیگر خود را در میان ندید ، و بطیب خاطر و رضای دل از سر هستی خویش برخاست ، و چون زندگی جاوید می‌خواست ، ادریس وار پیش از مرگ بمرد ، و یاد خویش از ضمیر بزود و فضای سینه را از دوست پر کرد .

در زندگانی معنوی مولانا جلال الدین چهره وی کمتر بچشم می‌خورد . در غزلهای جانفزای دیوان کبیرش در نخستین و اهل سخن از شمس و سپس از صلاح الدین فریدون زر کوب و حسام الدین است . و در مثنوی معنوی ، یکسره مایه و مقصود گفتار خویش را « شه حسام الدین راد » می‌داند . این توفیق بی نظیر یعنی فنا شدن در وجود محبوب و در میان ندیدن خویش همان سری است که شمس الدین تبریزی با وی در میان نهاد و خیال آب و گل را که در راه سیر و سلوک بهانه‌ی بیش نیست ، از پیش بر گرفت و جز نقش دلپذیر دوست آینه‌ای در برابر ضمیر منیر او باقی نگذاشت .

این شیفتگی و شیدایی ، این شور و جذبه ، این فنای محض در وجود معشوق و در میان ندیدن نقش خوشستن ، که یکی از عالیترین مدارج کمال اخلاقی و معنوی بشر است در آثار مولانا جلال الدین بیش از دیگر شعرای عارف مشرب تجلی کرده است .
مولانا در برابر جذبه و کشش عشق چنان بیخود می‌گشت که آشکارا « شمس

من و خدای من ، می گفت و با آهنگ آن دست افشائی و پای کوبی می کرد ؛ یا « عنایت و لطف مولانا نسبت به صلاح الدین تا بحدی رسید که پیوستگان و خویشاوندان و حتی فرزند خود سلطان ولد را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و بنده وار در پیشگاه عزتش سر نهند و بدین جهت پیوستگان و فرزندان مولانا سراسر وی را بجای پدر گرفتند و به رهنمونی او در طریق معرفت قدم می زدند .^۱ و خود نیز در آخر زمان جز صلاح الدین فریاد رسی نمی دید و نمی شناخت .^۲ و به حسام الدین چنین خطاب می کرد :

| | |
|---------------------------------|--|
| ای ضیاء الحق حسام الدین توی | که گذشت از مه بنورت مثنوی |
| همت عالی تو ای مرتجی | می کشد این را خدا داند کجا |
| مثنوی را چون تو مبدا بوده بی | گر فزون گردد تواس افزوده بی |
| چون چنین خواهی ، خدا خواهد چنین | می دهد حق آرزوی متقین |
| کان لله بسوده بسی در مامضی | تا که کان الله له آمد جزا ^۳ |



این که مولانا دیوان کبیر خود را سراسر بنام شمس پرداخته و نامی از خود نبرده است از آن نظر بوده که آنرا در حقیقت پرداخته شمس می دانسته است و شاید این امر با واقع نیز تطبیق کند . چه اگر مولانا جلال الدین به شمس بر نمی خورد و آتش عشق شمس در وجود مستعد وی نمی گرفت ، اثر و زمامی از آثار جانفزای وی بر صفحه روزگار نبود . اما در عین حال انصاف فوق العاده و حقگزاری صادقانه وی را نیز - که نشانه کمال پختگی و سیر در عالیترین مراحل اخلاقی است - نباید از نظر دور داشت .

دانش وسیع مولانا و احاطه عجیب او بر معارف زمان خویش ، در دوران بیقراری و آشفتگی وی را بکار آمد ، و سبب شد که این همه معانی خریب انگیخته آید و در هر حرفی از او طرفی از فایده و در هر کلمتی نکته بسی از حکمت درج گردد و دیوان و دفتر وی دائره المعارف اخلاق و تربیت و شور و اشتیاق باشد .

آتشی که شمس تبریزی در خرمن بزرگ معارف جلال الدین محمد بلخی زد چنان بالا گرفت که پرتو آن هنوز پس از قرنها دل و جان افسردگان این روزگار را گرم می بخشد . زهی دوستی ، زهی شور این دو روح بزرگ !

محمد جعفر محبوب

۱- تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین - س ۹۸

۲- نیست در آخر زمان فریادرس جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

۳- مثنوی معنوی : آغاز دفتر چهارم